

خواب به اندازه بیداری حائز اهمیت است، حتی بجای خود میتواند خیلی مهمتر نیز باشد. اگر ذهن در طی تمامی روز کاملاً بیدار و هوشیار باشد، و شاهدهی باشد بر تمامی اعمالش چه در عرصه درونی و چه اعمال بیرونی ناشی از زندگی روزمره اش، آنگاه در نیمه شب، مراقبه خود منشاء تسلی و آرامش درونی خواهد بود. ذهن هوشیار گشته و از عمق ناشی از سکوت ذهن، و از بطن مراقبه شادی و مسرتی بی نظیر شکل میگیرد، حالتی که هیچگاه نمیتوان آنرا با تخیل و تصور دوباره در ذهن خود بیاد آورد و یا اینکه خواهان تکرار آن شد. چنین حالتی دقیقاً زمانی رخ میدهد که ذهن به وقوع آن واقف نیست؛ با آرام گرفتن شعور خود آگاهست که این حالت بروز میکند - نه اینکه در محدوده شعور خود آگاه بروز کند، بلکه دقیقاً خارج از محدوده آن است که چنین حالتی شکل میگیرد، و حتی نه در جنب شعور، بلکه بطور کلی خارج از حیطه عمل و ادراک شعور است که آن حالت بروز میکند. بهمین دلیل هیچ خاطره ای از آن بجای نخواهد ماند، زیرا خاطرات همواره امری مربوط به گذشته هستند، و مراقبه بهیچ وجه بیدار نمودن گذشته نیست. مراقبه از جوشش قلبی پر احساس بروز میکند و نه اینکه ناشی از توانایی ها و قابلیت های استفهامی و ادراک متعارف و عقلی باشد. شاید چنین حالتی هرشب بروز کند، اما همانطوری که اشاره شد، هر بار تازه و نو خواهد بود - البته نو، نه در مفهومی متضاد کهنه، بلکه حالتی که بهیچ وجه از هیچ گذشته ای نشأت نمیگیرد و هیچ علتی ندارد؛ نو بودن آن ناشی از سرزندگی و تغییرات مداومی است که بلاانقطاع بروز میکند. بدینسان خواب به امری مهم و بی نظیر مبدل میگردد، نه اینکه خوابی باشد که ناشی از خستگی مفرط و از پای افتادگی حادث میشود، نه اینکه خوابی باشد که توسط مواد مخدر و محرکها و تنها برای رهایی جسم بطور تصنعی بروز کند، بلکه خوابی است کاملاً شفاف و از آنچنان تحرک و سرعتی برخوردار است که تمام جسم انسان را در حساسیتی کامل نگه میدارد. و باعث میشود که جسم انسان با حساسیت تمام از بیداری و هوشیاری بهره مند گردد. گاهی مراقبه همچون نسیمی ملایم و آرام نمودار میگردد، گاه آنچنان عمیق است که نمیتوان با هیچ معیاری آنرا محک زد. اما اگر ذهن خواسته باشد هرکدام از این دو وضعیت پیش آمده را در چنگ خود بگیرد و آنرا همچون خاطره ای ارزشمند در خود محفوظ نگاه دارد، آنگاه در چشم بهم زدنی مراقبه محو خواهد شد. این نکته حائز اهمیت خاصی است که در صدد تملک آن بر نیاییم و یا نخواهیم تا آنرا از آن خود کنیم. در رابطه با مراقبه نباید هیچ صحبتی از تمایل به تملک در میان باشد، چون مراقبه هیچ ریشه ای ندارد، و اساساً هیچ نمود مشخصی ندارد که قابل مهار کردن و یا در چنگال گرفتن باشد.

وقتی که به بالای کوههای مشرف به دره ای صعود کرده بودیم، زیرپایمان دره ای قرار داشت که در بطن تاریکی ناشی از سایه های شکل گرفته از کوههای بلند در هردو سوی خود غرق شده بود و در این دره پرنندگان و حشرات بسیاری بودند، و بطور کلی پر از حیوانات ریزی بود که در فعالیتی بسیار آرام قرار داشتند. از پایین دره گذشته و به سوی ارتفاعات راهمان را ادامه دادیم، و از آنجا تمامی منطقه کوهستانی و بلندیهای اطراف در

تیررس نگاه انسان قرار می‌گرفتند، حتی غروب خورشید و گذر کردن آن از خط افق را میتوان از این نقطه بوضوح مشاهده کرد. انگار که آتشی از درون زمین شعله ور شده باشد، شعله ای که هیچگاه خاموشی ندارد. اما همانطور که بدان خیره شده بودی، بآرامی از شعاعهای آن کاسته شده و همزمان از سمت غرب ستاره زهره آرام آرام روشنتر و از وضوح بیشتری برخوردار میشد. غروب دلچسپی بود، و در تو این احساس بوجود آمده بود که انگار آسمان با تمامی پهنای خود در کنار تو قرار دارد و احساس آرامش خارق العاده ای ترا در بر میگیرد.

ما در درون خود هیچ نوری نداریم؛ ما از نور مصنوعی سایرین بهره میگیریم؛ نوری که از دانش، از استعداد و از مهارتها و توانایی ها ناشی میشود. همه این گونه روشنایی ها روبه خاموشی گذاشته و با خود درد به همراه دارند. نور ناشی از اندیشه، خود تبدیل به سایه ای روی خودش میگردد. اما نوری که هیچگاه خاموشی نداشته و از بین نمیرود، نوری است که از درخشش لایه های عمیق درون انسان ناشی میشود، نوری که نمیتوانی آنرا از هیچ بازاری تهیه کنی و حتی نمیتوانی آنرا به فردی دیگر نشان دهی. تو نمیتوانی در پی دستیابی بدان باشی، تو نمیتوانی آنرا در خود پیورانی، اساساً نمیتوانی هیچ تصویری از آن داشته باشی و یا حتی خواسته باشی که انعکاساتی از آنرا در چنگ خود محفوظ نگه داری، زیرا این نور از محدوده قابلیت‌های ذهن بدور است.

فردی وارسته و تارک دنیا بود و بهمین سبب چه در همه معابد و یا در مجامعی بیرون از آنها بسیار معروف بود؛ یک زندگی تنها و در عین حال جستجوگرانه ای را دنبال میکرد.

— آنچه که شما در مورد مراقبه میگویید، بنظر میرسد که صحیح باشد؛ اون دست نیافتنی است. معنی آن فکر میکنم یا اینگونه است که انسان نباید آنرا بجوید، نباید آرزومند و خواهان آن باشد، هیچ اشاره و کاری در این راستا نباید انجام داد، مثلاً بخواهد بطور عمدی و برای خواسته معینی در شکل معینی بنشیند؛ یا اینکه امری است که به تمامی روند زندگی انسان بستگی پیدا میکند؛ و یا ممکن است اشاره ای باشد که به سوی خود نشانه رفته است؟ با این همه فکر میکنید کلمات در این راستا چه نقش و مفهومی میتوانند داشته باشند؟

— شما جستجوی خود را از درون خلاء پیش میبرید، از سوئی تلاش میکنید که تا آنجاییکه ممکن است آنرا پر کنید، در غیراینصورت تا آنجاییکه ممکن است از آن فاصله گرفته و از آن شرایط میگریزید. بروز بیرونی چنین حرکتی که از فقر درونی انسان ناشی میشود، حرکتی ادراکی، ماجراجویانه، و یا نمود دوگانگی است. چنین حالتی همان بحران بوده و برای آن هیچ پایانی را نمیتوان متصور بود. بنابراین دنبال آن نباش! اما آن نیرویی که در پی این خواسته هست، در عین اینکه خودش را از بیرون به داخل میکشاند، و نموداری از جویندگی و پویایی را مینمایاند، تلاش میکند که این خواسته بعنوان امری " درونی " تلقی شود. با اینهمه هردوی این حرکتها عملاً یکی هستند و میباید از هردوی آنها دوری گزید.

— درواقع شما انتظار دارید که ما، از اینکه درونمان خالی است خوشحال باشیم؟

— ابداً اینطور نیست.

— با این حساب خلاء کماکان باقی مانده و خود نمودی از ناامیدی خواهد بود. اگر بشر حتی قادر به

جستجو هم نباشد، آنگاه ناامیدی فوق‌میتواند تمامی گستره حیاتمان را در برگیرد!"

— با دیدن اینکه حرکات درونی و حرکات بیرونی هیچ مفهومی ندارند، آیا شما میتوانید اینرا ناامیدی بنامید؟ این واکنش آیا بمشابه پذیرش آنچه که هست، میباشد؟ آیا این کار نمود پذیرش و تائید خلاء میباشد؟ موكداً باید گفته شود که هیچکدام اینها نیست. با دیدن مستقیم خلاء، شما فرار از آنرا، خزیدن بدرون آنرا و یا تائید آنرا بطور کلی کنار مینهید. شما ذهنی دارید که با چنین خلای رودر رو شده و تمامی کارها و حرکات خودش را کنار مینهد. در چنین حالتی ذهن خود خالی خواهد ماند، چون حرکت عبارت از عملی از جایگاه محتوای ذهن است. ذهنی که فاقد هرگونه حرکتی باشد، دیگر نمودی از آن برای انجام حرکتی باقی نخواهد ماند. بگذار این ذهن همانطور خالی باقی بماند. بگذار بهمانگونه باشد. در چنین وضعیتی ذهن خودش را از گذشته و آینده و حال و همه اینها پاک ساخته است؛ او خود را از شدن پاک ساخته، شدن که همان زمان میباشد. بنابراین در اینجا دیگر زمان نیست، و هیچ مقایسه و مقیاسی نیز در کار نیست. حال آیا در چنین شرائطی که ذهن در خلاء قرار دارد، میتوان از کمبود هم صحبتی بمیان آورد؟

— "چنین حالتی بارها شده که می آید و میرود. بنابراین طبعاً خلاء نمیتواند نمود کمبود باشد، و آیا این حالت درست دستیابی به همان شغف درونی نیست که شما درباره اش صحبت میکنید؟"

— آنچه را که گفته شده، فراموش کن. فراموش کن که این حالت می آید و میرود. اگر اینطور است که می آید و میرود، بنابراین در ارتباط با زمان قرار دارد؛ آنگاه در این میانه مشاهده گری هست که متوجه این حالت شده و میگوید: "این حالت اینجاست، بوده و حال ناپدید شده است." این مشاهده گر همانی است که قیاس میکند، اندازه میگیرد، ارزیابی میکند، بنابراین همان خلاء و خلوصی نیست که ما درباره اش صحبت میکنیم. — "نکنه شما مرا افسون کرده و یا تحت تاثیر مواد افیونی قرار داده اید!؟" و شروع به خنده میکند.

— زمانیکه در اینجا هیچ اندازه و هیچ زمانی وجود نداشته باشد، آیا این خلاء میتواند با هیچ مرز و محدوده ای هم روبرو باشد؟ آیا اساساً میتوانید آنرا خلاء و یا بعنوان مثال همه چیز و یا حتی هیچ چیز بنامید؟ آنگاه در درون آن وجود، هیچ و همه چیز موجودیت دارد.